

روژه مارتن دوگار

خانوادهٔ تیو

ترجمهٔ
ابوالحسن نجفی



انتشارات نیلوفر

در نش حیاناں وژیرار^۱، هنگامی که ار کنار ساختمان‌های «مدرسه» می‌گذشتند، آقای تیو که در طی راه با پسرش سحی نگفته بود ناگهان ایستاد — آنتوان، این دفعه دیگر نه، این دفعه دیگر ار حد گذرانده‌اند!

پسر حواں حواں نداد مدرسه بسته بود یکشبه بود و ساعت به شب دریایی لای دریچه را بار کرد آنتوان با فریاد گفت

— می‌داید برادرم کن‌حاست؟

دربان چشم‌هایش را دراند آقای تیو پا بر زمین کوبید

— بروید نگویید آنه ییو^۲ بیاید

دربان پیشاپیش آن دو تا اتاق پذیرایی رفت، آتشر به‌ای ار حیب درآورد و شمعدانِ آویخته به سقف را روشن کرد

چند دقیقه گذشت آقای تسو نفس‌ریان روی صندلی افتاده بود ار لای دندان‌های به‌هم‌فشرده‌اش دوباره گفت

— این دفعه دیگر نه، می‌شوی، دیگر نه!

آنه ییو که بی صدا وارد شده بود گفت

1 Vaugirard

۲ abbe Binot، آنه عنوان کشش‌های مسحی است و نه مدرس مدارس مذهبی بر آنه می‌گویند (همه بوضوحات دبل صفحه‌ها ار مرحم است)

— معذرت می‌خواهیم، آقا
مرد سیار کوچک‌اندازی بود و ناچار شد که بر سر پهنه پا بلند شود تا
دستش را روی شانه آنتوان بگذارد
— سلام، آقا دکتر! چه شده است!
— برادرم کحاست؟
— ژاک؟
آقای تیبو که از حا برحاسته بود نا صدای بلند گفت
— امروز به حانه برگشته است!
آه بی آنکه چندان تعجبی کند گفت
— مگر کحار فیه بود؟
— همین‌جا دیگر! توقیف انصاطی!
آه دست‌هایش را لای کمر بندش فرو برد
— ژاک توقیف انصاطی نداشت
— چی؟
— ژاک امروز اصلاً در مدرسه پیدایش نشد
قصیه بعریح می‌شد آنتوان چشم از چهره کشیش برمی‌داشت آقای تسو
شانه‌هایش را نکان داد و چهره پف‌کرده‌اش را که پلک‌های سگین آن تقریباً هرگز
از هم نار نمی‌شد به سوی آه برگرداند
— ژاک دیروز به ماگفت که چهار ساعت توقیف انصاطی دارد امروز صبح،
وقت هر روز از حانه بیرون رفت و بعد، بر دیک ساعت ناره که ما همه به کلیسا
رفته بودیم طاهرراً برگشته و فقط رن آشپز را در حانه دیده و به او گفته است که
برای باهار نمی‌آید، چون به حای چهار ساعت، هشت ساعت توقیف دارد
آه نا الحن قاطعی گفت
— کذب محص!
آقای تیبو دسال سخن خود را گرفت
— عصر از حانه بیرون رفتیم که مقاله‌ام را به «محلّه دو جهان» ندهم مدیر

مجله مشغول‌گفت‌وگو با ارباب‌رحوع بود و من فقط موقع شام به حانه برگشتم
ژاک پیامده بود ساعت هشت و نیم شد و نار هم پیامد نگران شدم، دسال آنتوان
که در بیمارستان کشیک داشت فرستادم و حالا این‌جا هستیم
آه نا قیافه اندیشاکی لب‌هایش را به هم می‌فشرد آقای تیبو لای مژه‌هایش
را نار کرد و نگاه تندی به آه و سپس به پسرش افکند
— خوب، آنتوان؟
پسر حوان گفت
— بله، پدر اگر پای فرار نا نقشه قلبی در میان باشد دیگر فرص وقوع حادثه
منتعی است
حالتش دعوت به آرامش می‌کرد آقای تیبو یک صدلی برداشت و نشست
ذهن چالاکش در چند جهت محتلف سیر می‌کرد، اما چهره سگین پیه گرفته‌اش
هیچ چیز نشان نمی‌داد دوباره گفت
— خوب، چه کار کنیم؟
آنتوان به فکر فرو رفت
— امشب هیچ کار ناید صبر کنیم
این مسلم بود اما آقای تیبو از این‌که نمی‌توانست نا یک عمل تحکّم‌آمیز
فوراً کار را فیصله دهد و بیر از فکر «کنگره علوم اخلاقی» که پس‌فردا در بروکسل
تشکیل می‌شد و از او دعوت شده بود تا ریاس هیئت فرانسوی را در آن‌جا بر
عهده بگیرد، حون به پیشایش دوید چشمگن از حا برحاست و نا صدای بلند
گفت
— من همه‌جا ژاندارم‌ها را دسالش خواهم فرستاد! آیا هور اداره پلیس در
فراسه هست یا نه؟ آیا ندکاران را دستگیر می‌کند یا نه؟
دام‌کت رسمیش از دو سوی شکمش آویزان بود چین‌های عمعش مدام
لای له‌های یحه‌اش گز می‌کرد و آقای تیبو مانند اسی که لگامش را نکشد
چانه را به حلو پرتاب می‌کرد در دل گفت «ناحس بی‌همه‌چیر! کاش یکباره ریر
قطار می‌رفت و له می‌شد!» و مدت یک ثانیه راه در بطرش هموار شد